

اساس توحيد

کاکه احمد مفتی زاده

تدوین: شورای مدیریت مکتب قرآن

چاپ اول

اسفندماه ۱۳۹۲

مقدمه

این نوشته، ترجمه‌ی پیاده شده‌ی نوار شماره ۲۷ کا که احمد مفتی‌زاده، زیر عنوان «اساسِ توحید» است که در سال ۱۳۵۷ به زبان فارسی، ضبط شده بود. مطالب، نتیجه‌ی پرسشی در مورد: «نظر اسلام در باب استعانت و استمداد از غیر خدا و نیز وضعیّت کسانی است که چنین عملی را انجام می‌دهند.» کا که احمد به تفصیل و به اقتضای حال، به پرسش‌های طرح‌شده پاسخ می‌دهد. اگرچه این پرسش‌ها، پرسش‌هایی کلامی - فلسفی است، اما کا که احمد با تبیینات و تمثیلات گوناگون، از غموض و صعوبت آن کاسته و مطلب را به شیواترین و ساده‌ترین شکل ممکن ارائه داده است. لازم به توضیح است که:

- چون هنگام ارائه‌ی مطالب، پرسش‌های دیگری از کا که احمد شده است، از این رو ایشان ناچار بوده‌اند، برخی مطالب را در چند جا تکرار کنند، اما سعی ما بر این بوده که در حدّ امکان از ذکر مطالب تکراری و غیر لازم خودداری شود.

- آن گونه که شیوه‌ی مرسوم و رایج این نوع بحث‌های شفاهی است، مطالب، عاری از هر نوع ویرایش و پیرایشی بوده که در ترجمه و تبدیل قالب از گفتار به نوشتار، سعی شده تا حدّی که به محتوای مطالب آسیبی نرسد، متن، ویراسته و پیراسته گردد.

- به خوانندگان ارجمند توصیه می‌شود، به دلیل محتوای پیچیده‌ی این نوشته، برای فهم و درک بهتر آن، دقت و تأمل لازم را داشته باشند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

- استمداد و استغاثه از غیر خدا، در اسلام چه جایگاهی دارد و آیا با روح دین هم‌خوانی دارد یا خیر؟ هم‌چنین، وضعیت کسانی که این عمل را انجام می‌دهند، چگونه است؟

خیلی ساده و کوتاه مسأله را از دو جهت بررسی می‌کنیم:
- یکی ارزش استمدادها و استغاثه‌ها و استعانت‌ها از نظر مبانی فکری و عقیدتی اسلامی

- دیگری، حکم مددجویان و یاری‌خواهان از غیر خدا در مورد مطلب اول، به طور خلاصه باید گفت: اصولاً دیانت اسلامی، عبارت است از مجموعه‌ای مطالب که برخی از آنها، پایه و زیربنای برخی دیگراند. در اسلام، «عقاید» و «باورهای دینی»، پایه و زیربنای همه‌ی مسائل دیگرند. پس از آن، «طرز تفکر» و «جهانبینی» مطرح می‌شود و سپس «شناخت روان ناآگاه» و «اخلاقیات» و نهایتاً «تکلیف انسان»، «اعمال» و «روابط او با مردم».

بنابراین، در دین، عقاید، مقدم است و هر قدر عقاید، که زیربنای مسائل دیگر است، محکم و استوار باشد، نشانه و دلالتی بر استواری دین است. عقاید، یا اصول عقاید، عبارت است از: اساسی‌ترین مسأله‌هایی که تمام درک، فکر، علم و آگاهی انسان‌ها، به آن مسائل بر می‌گردد. مهم‌ترین این پرسش‌ها عبارتند از اینکه: هستی چیست؟ مبدأ هستی چیست؟ منتها و انجام هستی چیست؟ انسان چه کاره است و

چه وظایفی دارد؟ مجموعه‌ی این پرسش‌ها، نه تنها اصول عقاید اسلامی را تشکیل می‌دهد، بلکه با تجزیه و تحلیل دقیق، به این نکته پی می‌بریم که اساساً تمام مسائل علوم گوناگون به پرسش‌های مذکور ختم می‌شود.

هر علمی از «مسائل» متعددی تشکیل می‌شود، و همه‌ی این مسائل، می‌توانند حول محور یک اصل - اصلی که مایه‌ی اتحاد همه‌ی مسائل گوناگون است - جمع شوند. اگر این اصل وجود نداشته باشد، این مسائل نمی‌توانند به عنوان یک علم در کنار هم قرار بگیرند. به گونه‌ای که اگر مسائل گوناگونی را از علوم مختلفی نظیر: جبر، شیمی، فیزیک، طبیعی، فلسفه و منطق، در کنار هم قرار دهیم، چون سنخیتی با هم ندارند، کار اشتباهی است. اما اگر مسائل گوناگون یک علم، مانند جبر را کنار هم بیاوریم، چون هم‌سنخ هستند، درست است. علاوه بر این، صرف نظر از شاخه‌ی علم جبر در ریاضیات، می‌توان چند علم را که زیر مجموعه‌ی شاخه‌ی بزرگ تری است، با آنکه هر یک از آنها به صورت مستقل و در جای خاص خود یک علم جداگانه است، نسبت به موضوعی مشترک - که در تمام ریاضیات مطرح است -، در زیر یک اصل جمع کرد.

بنابراین می‌توانیم چند علم از علوم ریاضیات را به اعتبار موضوع واحد، یک علم بنامیم. این شیوه را نیز در علوم طبیعی می‌توان به کار برد. آنچه که در علوم طبیعی مطرح می‌شود، مربوط به زمین و فعل و انفعالات آن است. پس می‌توان طبیعیات را نیز در یک موضوع مشترک در کنار هم ذکر کرد و به آن ساختار یک علم واحد داد. این دسته‌بندی را تا آنجا می‌توان ادامه داد که به سه دسته‌ی بزرگ برسیم:

- ریاضیات

- طبیعیات

- الهیات

ریاضیات، یعنی آنچه درباره‌ی اعداد، ارقام، نسبت‌ها و مقیاس‌ها بحث می‌کند. طبیعیات، یعنی آنچه که درباره‌ی زمین و آنچه در آن هست، سخن به میان می‌آورد.

الهیات نیز درباره‌ی حقیقت‌ها بحث می‌کند.

این سه شاخه را نیز می‌توانیم به صورت سه مسأله، برای یک مسأله‌ی واحد تعریف کنیم. وقتی که مسائل رشته‌های مختلف علوم را بررسی می‌کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که موضوعی مشترک در تمام این علوم جریان دارد و این موضوع مشترک، «چیستی هستی» است که انسان هم جزئی از آن به شمار می‌آید. مسائلی چون: هستی، انسان، مبدأ و منتهای هستی، وظیفه‌ی انسان و چگونگی اداره‌ی انسان - به عنوان یک موجود چند بُعدی -، از مهم‌ترین مسائلی است که در همه‌ی علوم مطرح است. بنابراین میلیون‌ها مسأله‌ی که امروزه در علوم مختلف وجود دارد، به همان مسائل مذکور بر می‌گردد.

مسائل مربوط به هستی و انسان، از مسائلی است که بیش از همه در دین مطرح می‌شود. این نکته نشان می‌دهد که دین، روش تربیتی انسان را به صورت علمی و دقیق بررسی کرده و مطالب مهم را به عنوان پایه و اساس، برای انسان معرفی نموده است.

با نگاهی به تاریخ تطوّر علوم، دیده می‌شود که به همین صورت آغاز شده است. در ابتدا پرسش‌هایی چون: انسان چیست؟ و هستی چیست؟ مطرح بوده است. نتیجه‌ی این پرسش‌ها نیز چند علم را به وجود آورده و از هر علمی چند علم دیگر

پدید آمده‌اند. بنابراین چه از مبدأ علوم آغاز کنیم و چه از مقطع، موضوع مسائل طرح شده، یکی است.

این مطلب به ما می‌فهماند که برای یادگیری مسائل گوناگون یک علم، در آغاز باید، موضوع آن علم را یاد گرفت. و گرنه، هر چه تلاش شود، کاری سطحی و عبث خواهد بود. این امر مانند این است که دانش آموزی که هنوز اعداد را یاد نگرفته، بخواهد مسائل و فرمول‌های پیچیده‌ی ریاضی را بیاموزد. بدون تردید چنین کاری بیهوده است. به چنین دانش آموزی، در مرحله‌ی اول، باید اعداد را به عنوان موضوع حساب و ریاضیات یاد داد و سپس به مسائل و فرمول‌های پیچیده‌ی ریاضی پرداخت.

اصول عقاید، زیربنای همه‌ی ارزش‌ها و الفبای تمام مسائل

ارزش هر علمی، وابسته به «موضوع آن علم» است. مسائل متعدّد آن علم نیز، در کنار موضوع همان علم، می‌توانند اتحاد یابند. با چنین مقیاسی، در می‌یابیم که موضوع اساسی در همه‌ی مسائل انسان و در تمام مسائل علوم مختلفی که در اختیار انسان قرار دارد، از پیچیده‌ترین و عقلانی‌ترین علم‌ها مانند: فلسفه و ریاضیات، گرفته تا آزمایشگاهی‌ترین علم‌ها، مانند: داروسازی، همه به اصولی بر می‌گردد که دین، آن‌ها را «اصول عقاید» می‌نامد. اصول عقاید، همانند حروف الفبای همه‌ی علوم گوناگونی است که بشر در پی به دست آوردن آن است.

همان گونه که اشاره شد، اگر انسان‌ها بدون توجه به موضوع علوم، به مسائل گوناگون آن بپردازند، کاری بسیار سطحی است. متأسفانه، دنیای امروز ما با چنین مشکلی مواجه شده است. یعنی انسان‌ها بدون توجه به موضوع علوم، به صورت

پیوسته در حال یادگیری مسائل آن هستند. این است که بشر امروز با این همه پیشرفت علمی، درمانده و گرفتار مشکلات فراوان است. بی تردید علت این امر طرح مسائل بدون موضوع (= اصول عقاید) است.

در دنیای امروز طرح سؤال‌های اساسی در مورد انسان و هستی چنان مورد غفلت واقع شده که گویی انسان فرع بر همه‌ی مسائل دیگر است. علوم را اصل کرده‌اند و انسان را فدایی علوم. در حالی که قضیه باید بر عکس باشد.

علت اینکه انسان‌ها تلاش‌های زیادی می‌کنند، اما نتیجه‌ی مطلوبی از تلاش‌هایشان نمی‌برند، و از نعمت‌های فراوان موجود در اختیار خود، و نیز از آگاهی، علوم و شناخت فراوان خویش استفاده‌ی همه‌جانبه نمی‌کنند، و در مجموع، «انسان، خوشبخت نیست»، این است که موضوع مشترک مسائل گفته شده، (= خود انسان) فراموش شده است.

امروزه در باب مسائل گوناگون انسان و جزئیات هستی بحث می‌شود، اما به خود هستی و انسان پرداخته نمی‌شود. تا زمانی که انسان، سرنوشت او، و مصلحت‌های وی بر آدمیان روشن نباشد، همه‌ی تلاش‌ها سطحی است و وضعیتی را ایجاد می‌کند که بشر امروز را گرفتار کرده است: با وجود این همه پیشرفت علمی، بشر بدبخت‌تر از گذشته است. اگر انسان را به عنوان یک واحد نگاه کنیم، یا حتی در مقیاسی دیگر، بشر متمدن و پیشرفته‌ی امروز، بدبخت‌تر از بشر عقب‌مانده‌ی همین امروز است. نابسامانی‌ها و آشفتگی‌های جامعه‌ی عقب‌مانده‌ی دنیای امروز، کمتر از نابسامانی‌ها و آشفتگی‌های جامعه‌ی پیشرفته‌ی امروزی است و بیشتر بیماری‌های کشنده‌ی روحی و روانی، مخصوص جامعه‌های پیشرفته است. قبایلی که به صورت وحشی یا نیمه‌وحشی زندگی می‌کنند و عقب‌مانده‌اند، کمتر

دچار ناراحتی‌های عصبی و اضطراب‌های روانی می‌شوند. بیماری‌های ناشی از ترقی و زندگی مُدرن، هیجان‌ات و فشارهای عصبی است.

باید دوباره تأکید کرد، از آنجایی که «مسائل» بدون «موضوع» طرح می‌شوند، در نتیجه، این همه پیشرفت، مایه‌ی سعادت بشر نیست. این است که در نظر دین، اصل همه چیز، حقیقتی است که موضوع همه‌ی مسائل گوناگون است. این موضوع را «اصول عقاید» می‌نامند.

اصول عقاید، به مسائل متعددی می‌پردازد. از جمله اینکه: هستی، از روی تضاد و اتفاق به وجود نیامده است، با نظم دقیق، آگاهی و اراده، اداره می‌شود. انسان نیز در هستی وظیفه‌ای دارد و باید عملکرد صحیحی داشته باشد. اما چون انسان موجودی چند بُعدی و پیچیده است و هرگز نمی‌تواند خودش را کامل بشناسد، هیچ گاه نمی‌تواند برای خود برنامه‌ریزی کند و همان گونه که سایر موجودات، اعم از موجودات طبیعی و حیوانات، توانایی تعیین برنامه برای خود را ندارند و آفریدگار توانا برای آن‌ها برنامه‌ریزی می‌کند، انسان نیز نیازمند برنامه‌ی آفریننده است و باید همان کسی که برای وجود مادی او برنامه ساخته، برای وجود انسانی‌اش - که بسیار مهم‌تر است - برنامه‌ریزی کند.

خدا این فعل و انفعالات را در وجود انسان‌ها بدون اراده‌ی خود ما، تنظیم کرده است. او است که غرایز را در ما به وجود آورده تا تشخیص دهیم چه زمانی به آب و غذا و خواب نیاز پیدا می‌کنیم. جنبه‌ی انسانی زندگی انسان - مسائل پیچیده و ناشناخته‌ی روان - بسی مهم‌تر از جنبه‌ی حیوانی و طبیعی آن است. بنابراین برای بُعد غیر مادی انسان، به برنامه‌ی خدا بیشتر نیازمند هستیم. در حالی که انسان توانایی وضع قوانین برای غرایز خود را ندارد، چگونه می‌تواند برای بُعد

ماورایی خود قانون وضع کند؟

این مسأله را می‌توان به شیوه‌ای دیگر نیز طرح کرد: آیا با استفاده از دانش همه‌ی انسان‌ها می‌توان برای تنها بُعد مادی بشر برنامه‌ریزی نمود؟ یقیناً جواب منفی است. بنابراین با شناختی که از انسان داریم، احماقانه است تصور کنیم که حتی دانشمندترین انسان، انسان را از هر لحاظ - بخصوص از بُعد روحی و روانی - بشناسد و اساساً از نظر منطقی امکان ندارد. یک معادله‌ی ساده، مطلب را بهتر روشن می‌کند: انسان هر قدر شناخت و دانشش بیشتر می‌شود، وجودش پیچیده‌تر می‌گردد و هرگز به جایی نمی‌رسد که خود را بشناسد.

حال آیا شایسته است کسی که نمی‌تواند خود را بشناسد، برای میلیون‌ها انسان برنامه‌ریزی کند؟ کسی باید برای انسان برنامه‌ریزی نماید که برای ابعاد دیگر وجود انسان برنامه‌ریزی کرده است. از این رو است که خداوند برای انسان، به وسیله‌ی مأمورانی از جانب خود، که پیغمبران - علیهم‌السلام - هستند، برنامه می‌فرستد تا به انسان‌ها ابلاغ کنند.

انسان با ابعاد گوناگون خود، تفاوت‌های زیادی با حیوان - که دارای یک بعد است، - دارد. زندگی حیوان دارای یک حالت است. در حالی که جهات زندگی انسان نامحدود است. به گونه‌ای که می‌تواند بی‌نهایت خوب یا بد باشد. با اختیاری که خداوند به او داده است، می‌تواند «حق انتخاب» داشته باشد.

اعمال خوب یا بد آدمی، با مرگ پایان نمی‌یابد و خوبی و بدی این موجود تازه دارای ارزش است. اعمال او مانند حرکات حیوانات تک بعدی نیست؛ زیرا اعمال و حرکات حیوانات تک بعدی از روی غریزه است، شیر و گربه هر کاری می‌کنند قابل ارزیابی نیست. اما حرکات آدمی از روی غریزه نیست، بلکه از روی عقل و

خرد است. بر همین اساس است که آدمیان می‌توانند در بالاترین مراتب خوبی و یا در پایین‌ترین درجات بدی زندگی کنند؛ به همین دلیل ممکن است، در شجاعت از شیر شیرتر شود، همچنان که امکان دارد در حيله‌گری و مکر تا آنجا سقوط کند که از روباه روباه‌تر گردد.

به هر حال، خوبی و بدی این موجود تازه، بی نتیجه نیست و همه‌ی ماجرا با مرگ او خاتمه پیدا نمی‌کند، بلکه منزلی برای ارزیابی خوبی‌ها و بدی‌ها در نظر گرفته شده است و متناسب با آنچه که انجام داده است، پاداش یا مجازات دریافت می‌کند. اصولاً اگر به اعمال آدمی رسیدگی نشود و هیچ مقیاس و حسابی در انتظار او نباشد، دلیلی برای انجام دادن کارهای نیک و اجتناب از کارهای بد وجود ندارد.

حقیقت این است که خداوند، «مبانی» را همراه «قانون» در هستی و سرشت ما وضع کرده، و سرنوشتی را تعیین نموده است که به تک تک اعمال آدمیان رسیدگی می‌شود. این رسیدگی به اعمال انسان‌ها نیز بخش دیگری از اصول عقاید ما را تشکیل می‌دهد.

با این توضیحات، روشن می‌شود که الفبای همه‌ی مسائل علمی، اصول عقاید است و پس از اصول عقاید، نوبت به مسائل دیگر می‌رسد. یعنی پس از طرز تفکر و جهان‌بینی، نوبت به اخلاق می‌رسد و سپس رفتار و کردار آدمی مطرح می‌شود. این مجموعه است که شناخت صحیح و برنامه‌ریزی دقیق برای پرورش انسان را فراهم می‌کند.

انسان باید از موضوع یا موضوعات اولیه (= اصول عقاید) آغاز کند، نه اینکه در میان صدها و هزاران مسأله خود را سرگردان نماید. مسائلی که هر قدر تلاش

بیشتری در آنها بکند، بیشتر به چاه بدبختی و بیچارگی سقوط می‌نماید. اما همین انسان، وقتی مسؤولیت خود را فهمید، می‌تواند بدون واهمه وارد مسائل گوناگون علوم بشود، و هر قدر در این مسیر تلاش بکند، زحمت او خدمت است و مفید؛ و چون پرورش وی صحیح است، هرگز ضرری به بشریت نمی‌رساند. ولی اگر بر عکس باشد، مایه‌ی بدبختی بشریت را فراهم خواهد کرد.

بنابراین از این دیدگاه نیز روشن می‌شود که اصول عقاید زیربنای همه‌ی ارزش‌های دیگر است. در میان اصول عقاید نیز برخی از آنها زیربنای برخی دیگراند. خداشناسی یا توحید در ذات و صفات پایه و زیربنای اصول دیگر است.

مطالبی برای درک و فهم صحیح توحید

برای درک و فهم صحیح توحید، مطالبی لازم است که به اختصار اشاره می‌شود:

عالم دو بخش است:

- عالم شهادت

- عالم غیب

عالم شهادت یعنی عالمی که انسان از راه‌های عادی و اسباب و وسائل عادی می‌تواند آن را درک کند و یا در آن تصرف نماید. برای مثال، ما به گونه عادی می‌توانیم اشیاء موجود در اتاق خود را بشناسیم و درک کنیم، اما این امکان به گونه عادی برای پشت دیوار اتاق مقدور نیست. آنچه که طبق قوانین عادی، درک و انجام آن برای آدمی مقدور باشد، عالم شهادت است و آنچه که درک و انجام دادن آن طبق این قوانین مقدور نیست، اگر چه در سطح ماده هم باشد، عالم غیب

است. برای مثال، به گونه عادی، برای بشر شنیدن صدای کسی از فاصله‌ی یک کیلومتری ممکن نیست. این نشنیدن از فاصله‌ی دور جزو عالم غیب است. اما اگر بتوان با یک رادیو، سخن انسان‌های دیگر را از فاصله‌ی هزاران کیلومتر شنید، جزو عالم شهادت است. حتی شنیدن و فهمیدن صدایی از ماورای کهکشان‌های شناخته‌شده هم مربوط به عالم شهادت است. ولی هر چیزی که طبق روابط، نظام و قوانین علی و معلولی و اسباب و مسببات نباشد، خواه در سطح ماده یا بالاتر از ماده، عالم غیب است.

مثالی مطلب را روشن‌تر می‌کند: اگر کسی یک لیوان آب را از شخص دیگری که در جمع حضور دارد، بخواهد، کاری بسیار ساده و معمولی مربوط به عالم شهادت است و به سهولت انجام می‌شود. اما همین شخص اگر از شخص یا اشخاص دیگری که در جمع حضور ندارند و یا اساساً زنده نیستند، یک لیوان آب را طلب کند، مربوط به عالم غیب است و چون خارج از نظام اسباب و علت و معلول است، کاری بیهوده و عبث خواهد بود.

مثالی دیگر، کسی با دست خالی می‌تواند پنج نفر، ده نفر و یا بیست نفر را بکشد، ولی نمی‌تواند هزار نفر را در یک ثانیه از بین ببرد. اما اگر جنایت کار باشد، با یک بمب می‌تواند ده هزار انسان را در یک ثانیه بکشد. این امر نیز مشمول قوانین عالم شهادت است. اما اگر وسیله‌ای برای تصرف و انجام دادن در اختیار نباشد، نمی‌تواند حتی یک مگس را در فاصله‌ی یک متری هم بکشد!!

مهم این است که رابطه‌ی انسان با هستی، اعم از اینکه از قبیل درک کردن یا انجام دادن باشد، آن بخش از ارتباط او که مشمول نظام عالم شهادت است، برای انسان مقدور است - خواه با وسایل ساده، خواه وسایل پیچیده - و آنچه خارج از

نظام عالم شهادت باشد، «به طور عادی»، برای انسان غیر مقدور است. به شکل عادی برای انسان مقدور نیست که در فاصله‌ی یک کیلومتری با چشم، حرکت یک مورچه را ببیند. در حالی که کار چشم این است که مورچه را ببیند، ولی دید چشم دارای بُرد معینی است.

به طور عادی، برای انسان ممکن نیست که در صورت وجود یک حجاب و پرده، آن طرف حجاب را ببیند! به طور عادی هر چیزی که در ک و انجام دادنش غیر مقدور باشد، خارج از عالم شهادت است و مربوط به عالم غیب می‌شود؛ هر چند هم مادی باشد و در سطح ماده جریان پیدا کند. اگر شخصی بدون در اختیار داشتن وسایل، بتواند در ک کند که چه چیزی در پشت سر او قرار دارد، این امر مربوط به عالم غیب است. اینکه من بفهمم الان پشت سرم چیست در حالی که وسایل لازم را در اختیار ندارم، مربوط به عالم غیب است.

طبق موازین اسلامی، شناخت و انجام دادن هر کاری در ماورای عالم شهادت در اختیار خداوند است و جز خدا هیچ انسانی قادر بر شناخت یا انجام دادن کاری در عالم غیب نیست. این اصل از اصول عقاید اسلامی، مربوط به «توحید در صفات» است.

در ک و تصرف همه‌جانبه در عالم شهادت، برای انسان مقدور است ولی در عالم غیب مقدور نیست. حتی برای پیغمبران - ﷺ - نیز این گونه است. اینکه پیغمبران یا اشخاص دیگر، اعمالی مربوط به عالم غیب را انجام می‌دهند، غیر عادی است و به خواست خداوند صورت می‌گیرد. توحید در اصول عقاید، یعنی باور داشتن به همین مطالبی که اشاره شد.

دو رکن توحید در صفات

دو مطلب از اساسی‌ترین مطالب توحید که بقیه‌ی مطالب به آن‌ها بر می‌گردد، در سوره‌ی فاتحه آمده است: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»^۱

توحید در «عبادت» و «استعانت»، دو رکن توحید در صفات است.

- توحید در عبادت (إِيَّاكَ نَعْبُدُ) یعنی اینکه: ما انسان‌ها فقط بنده، مطیع و فرمان‌بردار خداوند باشیم و هر نوع خواسته‌ی غیر خدا را، هر کس که باشد و هر چیزی که بخواهد اگر مخالف اوامر الهی بود، نپذیریم و با آن مخالفت کنیم.

- توحید در استعانت (إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) نیز یعنی اینکه بپذیریم در ماورای عالم شهادت فقط به او تکیه کنیم و فقط او را مالک متصرف در امور بدانیم و هر چه غیر او است، از نظر ما بی‌اعتبار است.

انسان‌ها اساساً در توحید ذات، کم‌تر دچار مشکل می‌شوند. عمده‌ی مشکلات، به توحید صفات مربوط است. مشرکان جاهل و نادان، ذات خدا را متعدّد نمی‌دانستند و انسان‌ها در گذشته، چه در یونان و چه در همه جای دنیای آن روزگار، و حتی بت‌پرستان دنیای امروز، به خدای بزرگ باور داشته و دارند.

در حقیقت آنان در ذات خداوند دچار شرک نشدند و می‌دانند که آفریننده و اداره‌کننده‌ی نظام هستی، کسی غیر از خدای بزرگ نیست. آنان در صفات دچار شرک شدند. یعنی صفات خدا را برای غیر خدا به کار بردند. همه‌ی انحراف‌های بشر در این نوع شرک است، نه در ذات خدا. اساس همه‌ی شرک‌ها در دو مطلب «اطاعت و انقیاد در برابر غیر خدا» و «استعانت و استغاثه در غیر روابط عالم

شهادت، از غیر خدا»، خلاصه می‌شود.

به همین دلیل است که از سوره‌ی فاتحه می‌آموزیم که روابط خود را به گونه‌ای با خدای خویش محکم نماییم که فقط او را پرستش کنیم و حالت اطاعت و انقیاد را فقط نسبت به او داشته باشیم و فقط از او کمک بطلبیم و در ماورای عالم شهادت، از غیر خدا یاری نجویم.

بنابراین «توحید در عبادت» و «توحید در استعانت» از اساسی‌ترین مسائلی است که مطالب دیگر بر روی آن‌ها بنا می‌شود و ارزش می‌یابد. اگر نسبت به یکی از مسائل دین، خطا یا اشتباهی رخ دهد، با توجه به جایگاهی که آن مسأله در دین دارد، اهمیت پیدا می‌کند. اما وقتی خطا و اشتباه در اساسی‌ترین مسأله‌ی دین رخ دهد، مساوی است با خطا و اشتباه نسبت به همه‌ی مسائل دین. چون توحید اساس مسائل دین است، بنابراین خیانت و خطا در آن، مساوی با خیانت و خطا در همه‌ی مسائل دین است. وقتی که به توحید خیانت شود، از آنجایی که زیربنای همه‌ی علوم دیگر است، گویی به همه‌ی علوم خیانت شده است؛ حتی به آزمایشگاهی‌ترین علوم!، زیرا اگر شخصی که در آزمایشگاهی کار می‌کند از نظر خداشناسی و توحید مشکل داشته باشد، ممکن است به جای درست کردن دارو برای بیماران، به درست کردن سمّ برای نابودی انسان‌ها پردازد. پس خیانت به توحید، یعنی خیانت به انسانیت. بنابراین تأکید می‌شود که: از نظر دین، فرماتروایی و فریادرسی از اساسی‌ترین ارکان دین هستند.

هر کدام از مواردِ اصول عقاید، طرز تفکر، اخلاق و اعمال، درجات گوناگونی دارند. اما وقتی آن‌ها را دسته‌بندی می‌کنیم، عقاید را در مرتبه‌ی اول قرار می‌دهیم و به دنبال عقاید به طرز تفکر و اخلاق و اعمال می‌پردازیم. به همین دلیل زیربنا

بودن توحید است که آشفنگی در آن، برابر است با آشفنگی همه‌ی زندگی آدمی. همان گونه که به خاطر آشفنگی توحید در دنیای امروز، مسلمان و غیر مسلمان، همه دچار پریشانی شده‌اند. وقتی به جای توحید، شرک به مردم معرفی می‌شود، به بشریت خیانت می‌گردد و چون سلامت مسائل دیگر، به سلامت توحید وابسته است، همه‌ی مسائل دیگر هم ناسالم از آب در می‌آید.

پس، از نظر اصل توحید، استعانت از غیر خدا، بزرگ‌ترین خیانت و صدمه است.

حکم کسانی که در توحید دچار انحراف می‌شوند

اکنون به بخش دیگر سؤال می‌پردازیم و آن حکم کسانی است که دچار چنین انحرافی می‌شوند و از غیر خدا طلب یاری می‌کنند.

با نگاهی به سوره‌ی فاتحه، حکم این اشخاص کاملاً روشن است. بر مبنای این سوره، انسان‌هایی که دچار خطا می‌شوند دو دسته‌اند:

- دسته‌ای که آگاهانه اقدام به خطا و اشتباه می‌کنند.

- دسته‌ای که از روی نا آگاهی مرتکب خطا می‌شوند.

دسته‌ی اول «مَعْصُوبٌ عَلَيْهِمْ» هستند و دسته‌ی دوم «ضَالِّينَ».

بیشتر کسانی که غیر خدا را فرمانروا و فریادرس می‌خوانند، کسانی هستند که با نهایت صفا و صمیمیت و اخلاص، دچار چنین خطایی می‌شوند.

داستان موسی و شبان در مثنوی مولوی کمک زیادی به فهم این مطلب می‌کند. برخی از دانشمندان اسلامی نیز، شبیه مطلب مولوی، اشاراتی داشته‌اند. برای نمونه، امام احمد بن حنبل - آن موحد و مبارز با همه‌ی مظاهر شرک و بت پرستی -

می گوید: همه ی موارد استعانت و استغاثة از غیر خدا شرک است، ولی بیش تر کسانی که دچار این خطاها می شوند، چون درک درستی از توحید و خداشناسی ندارند، مشرک نیستند. چنین آدمی این گونه فهمیده، و یا این گونه به او تفهیم کرده اند که «مستغاثها» انسان های مقرّبی هستند: «هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ»^۱
پس آنان دو دسته اند:

- کسانی که آگاهانه شرک می ورزند و می دانند این ها دروغ و باطل است و سوء استفاده می کنند. (= مَغْضُوبٌ عَلَيْهِمْ)

- کسانی که نمی دانند و نا آگاهانه دچار شرک می شوند (= ضَالِّينَ).

دسته ی دوم به دلیل «عدم آگاهی» معذورند و مسلمان به شمار می روند و با آنکه عملشان شرک است، ولی مشرک به حساب نمی آیند. یک مثال مطلب را روشن می کند: اگر شما در کالا یا مالی دزدی از روی بی اطلاعی تصرف و یا استفاده کنید، گناهکار نیستید. ولی اگر بدانید و خبر داشته باشید، گناهکار هستید. بنابراین قاطع ترین و روشن ترین عبارت، همین عبارت امام احمد بن حنبل است که: کار، کار شرک آمیزی است، اما نادانان به دلیل درک نادرستان از دین، مشرک نیستند. شرک را به نام دین به آنها فهمانده اند. چون تکلیف انسان در حدّ توانایی او است، این افراد گناهکار نیستند. زیرا تصوّر می کنند که دیانتی که از طرف حضرت محمّد - ﷺ - آمده همین است.

«ضالّین» نمی توانند بفهمند که عمل آنها خلاف دین است. در نتیجه، و زر همه ی انحراف ها و بدبختی های مردم، بر عهده ی مشایخ و ملاهای خانی است که حقایق

دین را تحریف می کنند و وارونه به مردم تحویل می دهند؛ نه آن مردم ساده که با اخلاص این را می گویند و خودشان را بدبخت و غارت می کنند.

پرسش: بر اساس مطالعه در افکار و عقاید برخی از مشایخ، مانند: حضرت غزالی و امثالهم، دیده می شود که چنین نبوده اند...

پاسخ: کسانی مانند امام غزالی مشمول این بحث نیستند؛ چرا که اساساً غزالی شیخ نیست. شیخ در کردستان معنی ویژه ای دارد. شیخ در زبان عربی به معنی پیرمرد است. در زبان فارسی گاه شیخ را در معنی مُلا به کار می گیرند. اما در کردستان شیخ به کسی گفته می شود که دارای دَم و دستگاه طریقت باشد. علاوه بر این، بحث فعلی ما ارتباطی به تاریخ گذشته ندارد. در گذشته بسیار بودند که مؤمنانه و خوش باورانه از تصوّف وارداتی استقبال کردند و پذیرفتند. اکنون قصد بازخوانی تاریخ گذشته ی تصوّف را ندارم. سخن ما مربوط به مشایخی است که دَم و دستگاه مشیخت و طریقت دارند و از این طریق مردم را استثمار می کنند.

خیانت مُلا، بر خلاف وظیفه ی او است؛ اما گویی شیخ وظیفه ای جز خیانت ندارد و وظیفه اش خیانت به مردم است. دَم و دستگاه مشایخ با دروغ و استثمار مردم اداره می شود. اما مُلا در اصل به کسی گفته می شود که اهل کار و زحمت و تلاش است و هدفی جز نجات و رستگاری مردم ندارد. آنان در واقع جانشینان پیغمبرانند. پیغمبران - علیهم السلام - ستم کش ترین، زحمت کش ترین و قانع ترین انسان ها بوده اند که هدفی جز رستگاری مردم نداشتند. مُلا هم اگر بخواهد جانشین پیغمبر - ﷺ - باشد، باید این ویژگی ها را داشته باشد. اما متأسفانه غالباً مُلاهای

امروزی دارای دو ایراد اساسی هستند: یکی، **بی ایمانی** و دیگری، **بی سوادی**. به همین دلیل وقتی چنین آدم‌هایی مُلا می‌شوند، از شیخ‌ها پلیدتر و مسموم‌کننده‌تر می‌گردند، و برای جامعه بدبختی آورتر هستند.

بدبختی جامعه به انحراف از توحید و گرفتار شدن به شرک برمی‌گردد و این انحراف متأسفانه در جامعه‌ی کنونی ما توسط مشایخ و ملاحای خائن صورت گرفته و کوچک‌ترین گناهی متوجه مردم عادی ما نیست.

از نظر دین، استمداد از غیر خدا در ماورای عالم شهادت، بزرگ‌ترین جرم است. چون خیانت به توحید، یعنی اساسی‌ترین مسأله است. مردم عادی، وقتی این بزرگ‌ترین جرم‌ها را - از نظر ذات خود - مرتکب می‌شوند، چون آگاهی کافی در باره‌ی آن ندارند، گناهی متوجه آنها نیست و مسؤولیتی هم در قبال آن ندارند.

- در اثنای بحث اشاره شد که برخی می‌توانند با عالم ماوراءالطبیعه ارتباط برقرار کنند، توضیح این مطلب چگونه است؟

برای پاسخ به این پرسش ناچارم مطالبی را دوباره توضیح دهم. پیش‌تر اشاره کردم که عالم دو بخش دارد:

- عالم شهادت

- عالم غیب

ارتباط انسان هم با عالم به دو شکل صورت می‌گیرد:

- یکی به صورت درک و شناخت و فهم

- دیگری تصرف و انجام دادن کار

ارتباط انسان با عالم شهادت با وسایل گوناگون، به هر دو طریق، مقدور است. ولی هیچ یک از این دو نوع ارتباط با عالم غیب، به گونه عادی برای انسان مقدور نیست. برای مثال، اگر کسی که با زبان ترکی آشنایی ندارد، کتابی ترکی را بخواند و بفهمد، امری «غیر عادی» است، ولی آیا این امر غیر عادی، «غیر ممکن» هم هست؟ چون می توان زبان ترکی را یاد گرفت و بعد آن را خواند و فهمید. پس غیر ممکن نیست. یا اگر از فاصله ای دور، بدون هیچ وسیله ای، شخصی را در حال حرکت ببینیم، غیر عادی است، ولی اگر از دور بین استفاده شود، غیر عادی نیست. البته این گونه نیست که هر چیزی که مربوط به عالم شهادت است، به راحتی قابل درک باشد و یا بتوان آن را تصرف کرد. برای نمونه، اکنون ما با چشم عادی نمی توانیم حرکت میکروب ها را ببینیم، ولی با میکروسکوپ این توانایی ممکن است. حال اگر با چشم عادی و بدون میکروسکوپ، بتوانیم میکروب ها را ببینیم، تصرف و درک عالم غیب است. و یا اگر بدون دوربین، حرکت کسی را از فاصله ی زیادی ببینیم، باز هم مربوط به عالم غیب است.

بنابراین اگر بدون وسایل و اسباب لازم، برخی امور غیر مقدور، به طور عادی، درک شود، امری غیر عادی است و از جمله ی مسائل مربوط به عالم غیب است. مثلاً سرعت انسان، بسیار بیشتر از کرم است، و می تواند در مدت یک ساعت، مسافت معقولی را طی کند، ولی اگر بدون استفاده از هر وسیله ی ممکن، فاصله ی بین سنج - تهران را در یک ساعت طی کند، کاملاً غیر عادی است. اما همین غیر عادی ها می تواند با استفاده از امکانات امروزی، مثل: هواپیما و...، عادی بشوند.

انجام دادن هر کاری که طبق نظام عادی و متعارف برای انسان مقدور نباشد،

وگو در سطح ماده، مربوط به عالم غیب است. اما گاهی امر غیر عادی، مقدر بشر است. یعنی اینکه ممکن است انسان، حقیقتی را از هستی و جریان هستی - بدون اسباب و مسببات - درک کند و انجام دهد که طبق وسایل متعارف و قوانین اسباب و مسببات علت و معلول نباشد.

اینکه پیغمبری حقایق و برنامه‌هایی را از جانب خداوند دریافت می‌کند و یا کار خارق‌العاده‌ای (= معجزه) را انجام می‌دهد، و یا اینکه انسانی معمولی می‌تواند حقایقی را در خواب - چه مربوط به گذشته و چه آینده - ببیند که به هیچ وجه با زمان و مکان بیننده‌ی خواب، متناسب نیست، اموری غیر عادی هستند. دانشمندان که در گذشته به دلیل سابقه‌ی کلیسا و اعمال غیر منطقی آنان، به شدت علیه دین و الهیات حرف‌هایی می‌زدند و اقداماتی می‌کردند، اکنون این حرکت اشتباه خود را رها کرده و متوجه شده‌اند که مخالفت آنان با ارزش‌های دینی کاملاً جاهلانه بوده است.

به هر صورت این بحثی جداگانه است. اکنون دانشمندان می‌فهمند که بعضی از خواب‌ها، با مقیاس‌های علمی آنان به هیچ وجه قابل تأویل نیست. برای نمونه، ممکن است مطلبی را که به دنیای من، کوچک‌ترین ارتباطی ندارد، در خواب ببینم. خوابی که حوادث آن، نه به آن نقطه مربوط است که در آن خوابیده‌ام و نه به آن زمان مربوط است که در آن به سر می‌برم، بلکه مربوط به زمان و مکان دیگری است. خوابی که در ماورای عالم شهادت و نظام مقدر اسباب و مسببات حقایقی را بر آدمی مکشوف می‌نماید از اعمال غیر عادی است. یا درویشی در حالت استثنایی (= جذب)، آتش به دست می‌گیرد و یا در دهان می‌گذارد و هیچ اثری از سوختگی هم به چشم نمی‌آید، این هم کاری غیر عادی است. انجام دادن

امور خارق‌العاده علاوه بر پیغمبران - علیهم‌السلام - برای غیر پیغمبران و حتی انسان‌های بد نیز ممکن است؛ آنان نیز می‌توانند مسائلی را از عالم غیب درک کنند و تصرفی در غیر عالم شهادت بکنند. اما اصل «مقدور نبودن» انجام دادن امور خارق‌عادت به گونه عادی برای بشر، اصلی مسلم است.

درک در ماورای عالم شهادت و تصرف در آن

اگر خداوند نخواهد وحی‌ای برای پیغمبران بفرستد، دریافت وحی برای پیغمبران «غیر ممکن» است و یا اگر اذن خداوند بر انجام دادن معجزه نباشد، معجزه‌ای بر دست هیچ پیغمبری انجام نمی‌شود. در اینجا مهم «مقدور بودن» و «مقدور نبودن» است، نه «انجام شدن» یا «انجام نشدن». این دو مسأله را باید از هم تفکیک کرد.

برای انسان، درک در ماورای عالم شهادت و تصرف در آن مقدور نیست. یعنی عالم غیب مثل عالم شهادت نیست. انجام دادن امور مربوط به عالم شهادت در اختیار بشر است. در حالی که انجام دادن امور مربوط به عالم غیب، در اختیار او نیست. به فرض اگر کسی بخواهد هم اکنون بخوابد و جریانی را در خواب ببیند، مقدور او و در اختیار او نیست. مقدور، به این معنا است که انسان طبق ضوابط عالم شهادت کاری مربوط به عالم غیب را انجام بدهد. برای نمونه، آیا یک پیغمبر می‌تواند هر وقت دلش خواست، وحی دریافت کند؟ جواب این سؤال قطعاً منفی است. اما می‌تواند زبانی را یاد بگیرد و هر وقت خواست به کار گیرد. و آیا یک پیغمبر می‌تواند زمان گذشته یا آینده را درک کند و کاری در آن زمان‌ها انجام دهد؟ جواب این سؤال نیز منفی است. اما ممکن است به اذن و اراده‌ی خدا، حقایق

زمان گذشته و آینده به او گفته شود.

این مسأله با تفاوت‌هایی برای غیر پیغمبران نیز به همین شکل است. مهم‌ترین تفاوت این است که آنچه برای پیغمبران پیش می‌آید، «آگاهانه» ولی برای غیر پیغمبران «ناآگاهانه» است. ناآگاهانه به این معنا که نمی‌تواند تفسیر صحیحی را از ماجرا ارائه دهد. اما هر دو کار (هم کار پیغمبران و هم کار غیر پیغمبران) از لحاظ «غیر مقدور بودن»، یکسان‌اند. به گونه‌ای که نه پیغمبران می‌توانند در عالم غیب، حقیقتی را درک کنند و نه غیر پیغمبران. این مسأله انحصاراً در اختیار خداوند است. او هر گاه بخواهد، جریانی را به کسی نشان می‌دهد. برخی، اسامی گوناگونی برای این امر ذکر کرده‌اند. مثل: «کرامت»، «استدراج» و غیره. اما اسم مهم نیست؛ مهم این است که این کار، خارق‌العاده و غیر عادی است.

استثناء درباره‌ی درک در ماورای عالم شهادت

از این نکته نیز نباید غفلت کرد که برای هر انسانی، چه خوب و چه بد، (اولیاء الله یا اعداء الله) استثنای غیر عادی، ممکن است. یکی از نمونه‌های بارز آن ماجرای خواب دیدن فرعون مصر است که در آن حوادث چهارده سال آینده را به او نشان دادند. آیا می‌توان گفت که این خواب برای فرعون از جمله‌ی کرامات است؟ و آیا کرامت به معنی تصرف و درک غیر عادی است؟

به کارگیری کرامت، در پاسخ به این نوع پرسش‌ها به هیچ وجه گره فرو بسته‌ی ما را نمی‌گشاید و چیزی هم ثابت نمی‌شود. چرا که اعمال غیر عادی از هر کسی ممکن است سر بزنند، چه دوست خدا و چه دشمن خدا. همگی می‌بینیم که بت‌پرست‌ها یا مرتاض‌ها وارد آتش می‌شوند و به سلامت بیرون می‌آیند. نه تنها

بدنشان نمی‌سوزد، بلکه به لباسشان نیز آسیبی نمی‌رسد.

پرسش: در اینجا پرسشی که پیش می‌آید این است که چگونه می‌توان اعمال غیر عادی را از همدیگر منفک کرد؟ واقعیت‌ها کدام است و موهومات چیست؟

پاسخ: حقیقت این است که پاسخ این پرسش بسیار طولانی است. به طور خلاصه، برای اینکه واقعیت آشکار شود، به درک و شناخت عمیقی نیاز هست. اگر آن را درک نکنید، به گرفتاری‌هایی دچار می‌شوید که از غیر خدا استمداد کنید و تصور می‌کنید که انجام دادن اعمال غیر عادی برای بشر، مقدور آنان است؛ در حالی که انجام دادن همه‌ی این اعمال با اراده‌ی خدا ممکن است. حتی پیغمبران^۱ نیز برای انجام دادن معجزات خود به هیچ وجه بدون اذن و اراده‌ی خدا قادر بر کاری نبودند. برای مثال، هنگامی که به پیغمبر اسلام - ﷺ - وحی می‌شد و مسأله‌ای از آینده بر او آشکار می‌گشت، اگر در همان هنگام عقربی پشت سرش را نیش می‌زد، نمی‌توانست ببیند و این خود نشان از آن دارد که انجام دادن کار خارق عادت، برای بشر مقدور نیست. اما در عوض حوادث مربوط به عالم شهادت برای ما مقدور است.

۱- هر پیغمبری، معلوم است که این‌ها بزرگ‌ترین انسان‌ها هستند - صرف نظر از تعصب دینی - که این استثناها بر ایشان ممکن است پیش بیاید.

پرسش: ما هم بر این باور هستیم که پیغمبران یا اولیای الهی هر وقت که بخواهند قادر بر انجام دادن کار خارق عادت نیستند. اما در برخی موارد، انسان‌های وارسته می‌توانند کار خارق عادت انجام دهند.

پاسخ: توجّه داشته باشید که این مطلب نیز شرک آشکاری است. غیر مقدورات در زندگی آنان یک در هزار هم نیست. یعنی در هزاران و در صدها هزار کار آنها ممکن است یکی استثنایی باشد. بنابراین چگونه می‌توان انتظار داشت که فریاد من به خاطر شرک، و اینکه سمّت خدایی را به کسی داده باشم، اجابت شود! یعنی استثنائاً با آن حالت استثنایی شیخ برخورد کند؟! و در آن حالت استثنائی، دوباره قدرت استثنائی از طرف خدا به او داده شود که به فریاد من برسد؟ در حالی که این انتظار و استعانت علاوه بر وهن آمیز بودن، به این معنا است که آنان هر گاه بخواهند، توان تصرف در عالم غیب را دارند و برایشان مقدور است.

اگر این اصل را بپذیریم که غیر خدا، گاهی می‌شنود و گاهی نمی‌شنود، گاهی می‌تواند کاری را بکند و گاهی نمی‌تواند کاری را انجام دهد، در این صورت است که هیچ کس از غیر خدا طلب کمک نمی‌کند. خدایی که همیشه می‌شنود و همیشه هست، شایسته‌ی استعانت است.

استمداد و استعانت از غیر خدا به عنوان وسیله و واسطه

غالباً برای توجیه این عمل غیر دینی و شرک آمیز گفته می‌شود: که ما آنان را در نزد خداوند برای خود «وسیله» ساخته‌ایم. ولی آیا انسان خردمند، فرد جاهل و نادان و ضعیف را پیش دانا و آگاه و قوی وسیله می‌کند؟!

اگر کسی از یک فرد در حال حیات (زنده)، به صورت غیر عادی، صرفاً به خاطر اینکه به خدا نزدیک تر است، طلب کمک کند، تا شاید فریاد او را به خدا برساند، اصولاً چون شخص «به فریاد خواسته شده»، خبری از احوال «فریاد خواهنده» ندارد، قضیه از اساس باطل است.

حال فرض کنیم مستغاث (یعنی به فریاد خواسته شده)، شخصی مؤمن و خوب باشد. اما سؤال این است که مگر برای انسان خوب و مؤمن، مقدر است که با خواست و آرزوی خود فریاد مرا بشنود؟! و یا برای من مقدر است فریاد خود را به گوش او برسانم؟ و سرانجام آیا برای او نیز مقدر است که به فریاد من برسد؟! - در ماورای عالم شهادت - جواب همه منفی است.

کسانی که این نوع استغاثه‌ها را می‌کنند، معمولاً بارگاه الهی را به دربار پادشاهان تشبیه می‌کنند. بدین صورت که شخصی (وزیری، مدیر کلی) واسطه شود و حتی پادشاه را فریب دهد و مستغیث (فریاد خواهنده) را نزد پادشاه، بر خلاف واقع، معرفی کند و او را به اشتباه بیندازد. در حالی که نمی‌دانند که بارگاه الهی از این «وسيله‌ها» و «واسطه‌ها» کاملاً پاک و مبرا است.

صرف نظر از این مطالب، چه کسی از خداوند آگاه‌تر است؟ و چه کسی از خداوند به ما نزدیک‌تر است تا فریاد مرا پیش خدا ببرد؟ آیا سزاوار است، یک «جاهل» را بین خود و «خدای عالم» وسیله کنم؟ و یا موجود «ناتوان» را میان خود و خدای «توانا»، وسیله سازم؟ و یا موجود «غایب» را بین خود و «خدای حاضر»، وسیله کنم؟

اگر در همه‌ی این موارد دقت شود، دیده می‌شود که از هر لحاظ، شرک هستند. خداوند در قرآن به این نوع تأویلات ناروا اشاره کرده و می‌فرماید: که

بت پرستان در گذشته نیز همین باورها را داشتند و معتقد بودند که مستغاث‌ها، واسطه‌ی میان آنها با خدا هستند. وقتی خداوند اشاره می‌کند که از رگ گردن - که سرّ جریان حیات در وجود انسان است، مغز، قلب و همه‌ی بدن را به هم وصل می‌کند -^۱ به انسان‌ها نزدیک‌تر است، نشان دهنده‌ی آگاهی و علم مطلق او بر انسان‌ها است. در حالی که هیچ آفریده‌ی دیگری، حتی پیغمبران - علیهم السلام - از چنین اشرافی بر احوال آدمیان برخوردار نیستند.

مناققان، پیغمبر - ﷺ - را فریب می‌دادند و پیغمبر برای آنان استغفار می‌کرد. خداوند به او فرمود: اگر هفتاد بار استغفار بکنی، چون حقیقت مطلب را نمی‌دانی، استغفارت پذیرفتنی نیست. پیغمبر نیز در برابر خداوند نمی‌تواند تصرفی داشته باشد. تمامی انسان‌ها، حتی پیغمبران، در مقایسه با خداوند، نادان و ناتوان و غایب و ضعیف‌اند. اما خداوند از همه‌ی این صفات انسانی، مبرا است. او «کمال مطلق» است. بنابراین درست نیست «نقص مطلق» را وسیله‌ی میان خود و کمال مطلق کنیم. این عمل از مظاهر بدبختی و سرگردانی آدمی است.

این نوع تأویلات همان تأویلات ۱۴۰۰ سال قبل و هزاران سال قبل بت پرستانی است که می‌گفتند: اینان واسطه‌ی میان ما و خدا هستند. این مطالب را باید از قرآن فهمید و یاد گرفت نه در کتاب‌ها و تأویلات ناروای برخی از ملاهای شیخ پرست و دنیا پرست!^۲

قرآن قاطعانه به ما می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاستَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا

۱- اشاره به آیه‌ی ۱۶ از سوره‌ی «ق» که می‌فرماید: «... وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ».

يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعْفَ الطَّالِبِ وَالْمَطْلُوبِ ﴿١﴾

ای مردم مثلی برای روشن کردن و رسوا کردن فریب این شیاطین از طرف خدا زده می شود. دقت کنید: همه‌ی آن‌هایی را که جز خدا به فریاد می‌خوانید، خوب یا بد، قادر بر آفرینش مگسی نیستند. فراتر از خلق، در تمثیل اشاره می‌کند که اگر مگسی چیزی را از انسان بردارد، همه‌ی پیغمبران - عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - هم قادر به باز پس گرفتن آن نخواهند بود.

خداوند با این مثل، ضعف و ناتوانی این‌ها را برای ما روشن می‌کند. پس چگونه جایز است انسان غیر خدا را شریک خدا کند و از او یاری و کمک بخواهد؟ چقدر ضعیف اند، هم طالب (فریاد کننده) وهم مطلوب (کسی که قرار است فریادرس باشد) پس، چگونه می‌توان صفات و خصال خدایی را به انسان داد؟ تمثیل قرآن بسیار واضح و آشکار است. بیچاره انسانی که سخن قرآن را رها کرده دنبال تأویلات شیاطین می‌افتد!

خداوند با این مثل، ضعف و ناتوانی پرستیده‌های دروغین را برملا می‌کند. بنابراین هیچ‌گاه هیچ انسانی نمی‌تواند «مطلوب» انسان شود. پس نباید فریب این گونه تزویرها را خورد.

قرآن سه دسته از دشمنان بشریت را معرفی می‌کند:

- اهل زر

- اهل زور

- اهل تزویر

در بسیاری اوقات، زر و زور، مؤثر نیست، دشمن خطرناک، تزویر است. تزویر،

یعنی آراستن پلیدی‌ها و زیباسازی آن‌ها با عبارات خوش‌آرایش، برای فریب و استحمار بشریت.

اهل زر و زور هیچ‌گاه نمی‌توانند قدرت استثماری و ملائیت خود را برای مدتی طولانی بر مردم تحمیل کنند؛ مگر اینکه از تزویر استفاده نمایند. در قرآن گزارش‌هایی از این دست می‌بینیم. پیغمبران - علیهم‌السلام - هر وقت دعوت خود را آغاز کرده‌اند، غالباً ملاءها، اهل زر و زور، از در مخالفت در آمده‌اند، اما به محض ناتوانی، بلافاصله به تزویر متوسل شده‌اند. تزویر به معنی حيله و دام و عبارات خوش‌آرایش است که انسان‌های ساده آن را باور کرده و فریب می‌خورند. تزویر در حقیقت، نجاستی در قالب عباراتی زیبا و شرکی در عبارات توحیدی و نهایتاً کفری در سخنان ایمانی است. مهم این است که انسان، فریب تزویر را نخورد. و گرنه فریب زر و زور را نخوردن، آسان است.

امروزه طبق موازین قرآنی، مردم بیچاره به نام مسلمان، «نامسلمان» هستند و به نام موحد، مشرک‌اند. هر آنچه را که خداوند فرموده است، باید اطاعت کرد و خود را در چاه تأویلات نینداخت. تأویل همیشه مایه‌ی سرگردانی و موجب پنهان کردن مطلب اصلی در پیچ و خم عبارات است. هر چه را که خداوند به صورت واضح بیان فرموده است، باید اطاعت کرد و خود را در چاه تأویلات ناروا نینداخت.

در هیچ‌جایی از قرآن استمداد از غیر خدا تأویل نمی‌شود. «ایاک نستعین»، آشکارا استعانت از غیر خدا را نفی می‌کند. کسی که روبه‌روی خدا این عبارت قرآنی را بارها تکرار می‌کند، همچون شخصی است که در حضور روبه‌رو خود را بنده‌ی کسی بنامد، اما در غیاب وی، فحش‌های رکیک و دشنام‌های زشتی را در

باره اش بر زبان بیاورد. بر زبان آوردن «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» در برابر خدا و به کارگیری عباراتی چون: یا امامزاده فلان! و یا امام فلان! و یا شیخ فلان! و یا پیغمبر فلان! به فریادم برس، نشان از درک نادرست از توحید و گفتن دروغی آشکار در برابر خدا است. گفتن آیه ی: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» و در برابر اهل زر و زور و تزویر دست به سینه ایستادن، نیز همین گونه است.

علت اینکه دنیای امروز ما مسلمانها مالا مال از شرک شده و از بسیاری جوامع شرک آلود، منحرف تر است، این است که صراحتها را در قرآن رها کرده و دنبال تأویلات ناروا افتاده ایم.

قرآن برنامه ی زندگی انسان و راهنمای او است و آنچه را که می گوید، بدون تأویلات ناروا باید پذیرفت. حال صرف نظر از اصول و قوانین گذشته، اگر از غیر خدا کمک طلبیده شود، اما خدا «نخواهد»، آیا آن غیر خدا می تواند برای انسان کاری انجام دهد؟ بی تردید جواب، منفی است. اما بر عکس، اگر از خدا طلب کمکی بشود، آیا تمام قدرت های غیر الهی توان ایجاد مانع را دارند؟ پاسخ باز هم منفی است. پس چرا انسان دچار چنین توهماتی بشود و صفات خدایی را به بشر عاجز و ناتوان بدهد؟

اگر انسان از خدا استمداد کند، هرگز این مظنه پیش نمی آید، که چرا غیر خدا را به فریاد نخواندی؛ اما اگر از غیر خدا استمداد کند، این سؤال پیش می آید که چرا غیر خدا را به فریاد خواندی؟ خطا کردی، تو که گوینده ی «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» هستی، چرا دروغ گفتی!؟.

این امر نیز نتیجه ای جز گمراهی خود و دیگران نخواهد داشت. فرد مسلمان نباید فریب تزویر را بخورد. و گرنه فریب زر و زور را نخوردن آسان است. اگر

انسان با قرآن باشد، فریب نمی خورد. مردم زمانی فریب خوردند که از قرآن بیگانه شدند و دنبال تأویلات شگفت آور رفتند. البته شیاطین نیز بیکار ننشستند و در طول قرون، به تدریج قرآن را در انحصار خود گرفتند و مردم را بدون قرآن رها کردند. البته قرآن در اختیار مردم هست، اما کاربردی را ندارد که باید داشته باشد. مثلاً چنین القا می کنند که:

قرآن کتابی جادویی است! یک کتاب تبرک است! اگر بر بالای طاقچه باشد، خوب است! بد نیست! و...

معلوم نیست خوبی قرآن چیست؟ خوبی قرآن این است که آن را باز کنید و بفهمید چه می گوید. قرآن روی طاقچه ها و سر سفره ی هفت سین در کنار سیر و سر که و سمنو و هم ردیف آینه در خانه ی جدید و یا همراه عروس و غیره، همان برداشتن قرآن از متن زندگی مردم است. این گونه بود که مردم به راحتی دچار شرک شدند. زمانی که فرد قرآن را در اختیار نداشته باشد، جناب ملای دین فروش و جناب شیخ به راحتی می توانند، با تأویلات، حقایق توحیدی را وارونه کنند و شرک را به جای توحید تحویل دهند. و فایده اش برای او این است که با این مسائل، انسانی که هیچ کاری نمی کند، زندگیش از همه ی زحمت کشها راحت تر است! انسانی که پست ترین انسانها است، با نهایت غرور می نشیند و مردم دست به سینه در برابر او می ایستند.

یکی از مهم ترین رسالت هایی که اسلام به عهده داشت، برداشتن امتیازات گوناگون بود.

باید قرآن و زندگی عملی پیغمبر اسلام - ﷺ - را دید و رابطه ی او با مردم را نگاه کرد تا تفاوت سبک زندگی او در قیاس با شیاطین امروز بیشتر آشکار شود.

یکی از مهم‌ترین تلاش‌های من این بوده که به صورت دائم با مظاهر امتیازات گوناگون مقابله کنم. بارها اتفاق افتاده، برای اینکه به مردم اجازه‌ی بوسیدن دستم را ندهم، دچار زجر و سختی شده‌ام تا به منظور جلوگیری از این عمل، آنان را از دستم دور کنم. این روش بوسیدن دست را ملاهای خائن و مشایخ وارد دنیای اسلام کردند. حضرت رسول - ﷺ - به صراحت می‌فرمود که این روش، روش شاهان است و برای من درست نیست. همچنین می‌فرمود که به احترام من برنخیزید. وقتی من وارد می‌شوم، به احترام من قیام نکنید؛ همان‌گونه که عجم برای پادشاهان خود قیام می‌کنند! پیغمبر - ﷺ - همه‌ی این آداب شاهانه را باطل کرد. اما مشایخ و مَلاهای دین فروش، همه‌ی این آداب ضدّ اسلامی را زنده کردند.

تنها راه‌هایی ملت بازگشت به قرآن و زندگی پیغمبر - ﷺ - است. در قرآن تعالیم توحیدی برای زندگی بهتر، به دور از هر نوع مظاهر شرک قابل دریافت است. برای آگاه شدن از روش صحیح زندگی هم، علاوه بر تعالیم توحیدی، نگاه به زندگی پیغمبر و دقت در برخورد او با مردم، می‌تواند به ما روش زندگی بهتر را بفهماند.

یکی از ساده‌ترین اخلاق پیغمبر - ﷺ - این بود که وقتی وارد مجلسی می‌شد هر جا که خالی بود، وگرنه در صفّ نعال (کفش‌کن) می‌نشست. مردم هم به این رفتار پیغمبر - ﷺ - عادت کرده بودند؛ اوائل چون آنان هم به زندگی اشرافی خو گرفته بودند، رعایت این موارد برایشان مشکل بود، ولی به تدریج خود پیغمبر - ﷺ - آنان را چنان پرورش کرد که به زندگی انسانی عادت کرده و هیچ‌گاه به او تعارف نمی‌کردند که صدر مجلس بنشیند؛ - چون استاد و نجات‌دهنده است و... روی

تشکک و یا بالاتر از مردم بنشینند و یا پیشاپیش مردم راه بروند و
 اما متأسفانه اکنون بسیاری از به اصطلاح زُعمای دین، راضی به رعایت این نوع رفتار نیستند. گاهی دیده شده که چند نفر شیخ و یا مُلاهای بی‌ایمان، وقتی از راه تنگی عبور می‌کنند، شانه به شانه کرده و هر یک تلاش می‌کند از دیگری سبقت گیرد. این مقیاس بسیار ساده، سقوط اخلاق دینی در میان عالم‌نمایان دین را به خوبی نشان می‌دهد.

اینان راه پیغمبر - ﷺ - را رها نموده، راه اشرافیت و امتیازات را زنده کردند.
 اگر دلسوز مردم هستید، اگر مردم را دوست دارید به آنان بگویید: تنها راه نجات بشریت، قرآن است، باید به قرآن و زندگی عملی پیغمبر - ﷺ - ، که نمونه‌ی عینی اخلاق قرآنی بود، برگشت. این است سعادت و نجات بشر و لاغیر.
 برداشتن خرافات از ذهن مردم و فهماندن حقیقت قرآن به آنها، کار بسیار دشواری است. و إلا اکنون هم قرآن را مطالعه می‌کنیم، می‌بینیم که مفسری نوشته: «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» یعنی دعا! نماز خواندن! پس باید این مطلب را در جاهای دیگر قرآن مطالعه و بررسی کنیم و بارها قرآن را بخوانیم تا متوجه شویم.

والسلام